

قصہ دردِ گہر

نگاہی بہ زندگی تینا مودودی

آیناز توکلی

نوشته ای که در پیش رو دارید، اولین بخش از مجموعه ای است که خواهیم کوشید در آن، تصویری از زنان کمونیست عرضه کنیم. هدف دو گانه است. این زنان، در دو جبهه سانسور شده اند. بورژوازی به خاطر دشمنی با ایده ها و مبارزات شان، آنان را نفی می کند. یا اگر آنقدر برجسته اند که انکارشان ممکن نیست، تحریف شان می کند. نگرش مردسالارانه در جنبش انقلابی و کمونیستی نیز به دلیل آن که زن بوده اند، اغلب در موردشان سکوت کرده است.

شاید بسیاری از اینان رهبرانی نظریه پرداز یا فکرساز نبودند. ولی در جامعه ای که زنان را در جایگاه فرودست نگاه داشته و کار فکری، حوزه ای دور از دسترس زنان بوده، جز این نمی توان انتظار داشت. موقعیت زنان در جامعه چنان بوده و هست که گاهی صرف پا گذاشتن به صحنه مبارزه سیاسی و اجتماعی هم عزم و نیرویی شگرف را می طلبد.

در این مجموعه خواهیم کوشید به فعالیت صرفا "سیاسی" این زنان بسنده نکنیم. به دو دلیل. یکم این که عرصه خصوصی هم سیاسی است. نقش زنان در خانواده که مهد "زندگی خصوصی" و سلول پایه ای جامعه است، بخشی مهم از تقسیم کار ستمگرانه ای است که فرودستی زنان از آن سرچشمه می گیرد. کمتر زنی توانسته بدون شورش در عرصه زندگی خصوصی به یک فعالیت اجتماعی پرمعنا بپردازد. این مسئله شاید بیش از همه در مورد زنان کمونیست صادق باشد. دوم این که، انقلاب کمونیستی یک انقلاب صرفا سیاسی نیست. انقلابی است در تمام عرصه ها و برای از بین بردن تمام شکل های ستمگری. بخش های مختلف زندگی انسان ها را دیوار چین از هم جدا نمی کند. عرصه های مختلف زندگی هر انسان بر هم تاثیر می گذارند. انسان مجموعه ای است در هم آمیخته از جنبه های زنده، از جنبه های گوناگون زندگی. اگر مردان حداقل تا مدتی می توانند در خانه ستمگر باشند و در خیابان مبارز، زنان برای مبارزه در خیابان باید در خانه شورش کنند.

سعی می کنیم در نگاه به زندگی چند نمونه از زنان کمونیست، کمی از سنت های غالب بر جنبش سیاسی فاصله بگیریم. رویکرد غالب جنبش، به خصوص در کشورهایی مثل ایران که نقش سنت قوی است، این است که «از خود گذشتگی» لازمه مبارزه سیاسی است. در این رویکرد با تعبیری محدود از «خود» روبرویم. ریشه این «خود» در تفکری است که روش زندگی رایج و مورد

قبول جامعه را «حرف آخر» یا «راه طبیعی زندگی» می انگارد. انگار آرزوها و یا برنامه زندگی زنان بالاخره باید در خانه نشستن و ظرف شستن و جارو کردن، زائیدن و بچه بزرگ کردن، برای حظ بصر مردان کفش پاشنه سوزنی و البسه ناراحت پوشیدن، در مقنعه و چادر «ناموس» مردان شدن، صبح تا شام پای دار قالی نشستن، یا پوشیدن پشت میز دفاتر و ادارات به ازای زیر حداقل دستمزد.... خلاصه شود. انگار سرنوشت زنان اینست که مهره ای کم و بیش بی اراده باشند و اسیر روابط تکراری و خرفت کننده نظام استثمار باقی بمانند، و تازه لذت هم ببرند! نه. ما خوشبختی را در مبارزه جست و جو می کنیم. در آرمان و آرزوهای بزرگ داشتن و نبرد برای تحقق آن ها در همین دنیا. زنان کمونیست مبارزی که نام و زندگی شان را با مطالعه تاریخ می یابیم، خوشبخت بوده اند. چرا که مسیر زندگی شان را آگاهانه انتخاب کرده اند. اگر سختی هایی را تحمل کرده اند، منزلی از همین مسیر بوده است. آنان هیجان و تلاطم زندگی مبارزاتی را به جان کندن زیر چرخ دنده های ماشین سرمایه داری ترجیح داده اند. آنان خوش شانس بوده اند که زندگی فرصت و امکان شناخت دنیا و مبارزه برای دگرگون کردن دنیا را در اختیارشان قرار داده است. امید به آینده نوع بشر به آرزوهای آنان رنگ داده، پس نترسیده اند و زندگی را در تمام ابعادش چشیده اند.

زنانی که در این مجموعه معرفی می کنیم از بسیاری جهات بی نظیر به نظر می رسند. ولی درست به همین علت، می توانند سرمشق باشند برای هر زنی که جرقه های عصیان با سیلی های پیاپی نظام طبقاتی و مردسالار در ذهنش روشن می شود و تشنه آگاهی است. ناگفته نماند که برای تهیه این مجموعه با مشکلات بسیاری مواجهیم. مهمترین مشکل، همانطور که اشاره کردیم، اینست که نام و نشان اغلب زنان کمونیست مبارز را باید در سایه های تاریخ جست و جو کنیم. به هر حال، این کار را آغاز می کنیم به عنوان گامی در راه شناختن و شناساندن بخشی از تاریخمان، تا کمکی باشد برای ترسیم راه آینده.

اسفند ۱۳۸۸

نشر فردا

رقص در گردباد

نگاهی به زندگی تینا مودوتی

آیناز توکلی

آسونتا (تینا) مودوتی^۱، وقتی سوار بر کشتی شد تا از اقیانوس اطلس بگذرد و به پدرش در آمریکا بپیوندد، ۱۶ سال بیشتر نداشت. چیز زیادی همراه نبرده بود. یک لحاف نخ نما، دو پیراهن، یک کت و یک رومیزی. یک رومیزی که بالارش ترین دارایی خانواده بود و مادرش همراهش کرده بود تا اگر لازم شد بفروشد. تینا در کنار خیل کارگرانی که به امید کار و زندگی بهتر، ایتالیای بحران زده را به قصد آمریکا ترک می کردند، درجه سه سفر می کرد. در پائین ترین بخش کشتی، زیر سطح آب، بدون قایق نجات. جای تکان خوردن نبود و مسافران تا وقتی که بعد از دو هفته به نیویورک رسیدند، حتی حق رفتن به عرشه، دیدن دریا و آسمان، را هم نداشتند.

سال ۱۹۱۳ بود و اروپا در آستانه جنگ اول جهانی. پدر تینا، کارگر مبارزی بود که بعد از مدت ها تلاش، بیکاری و فقر در ایتالیا و سپس اتریش، همراه با پسر بزرگش راهی آمریکا شد، کاری دست و پا کرد و کم کم همه خانواده اش را به آنجا منتقل کرد. تینا هم به محض رسیدن به آمریکا در یک کارخانه نساجی مشغول به کار شد. ولی انگار از آن چه سنت ها برایش تدارک دیده بودند راضی نبود. کنجکاو بود. می خواست طعم زندگی را بچشد و دنیا را بهتر بشناسد. شاید به این خاطر بود که در ۱۹ سالگی بر سر راه «روبه آبری ریشی»^۲ (معروف به روبو)

قرار گرفت و پس از مدتی آشنایی با او ازدواج کرد. این ازدواج، معادل اسارت در چارچوب تنگ خانواده و تکرار زندگی طاقت فرسای مادرش نبود. در سال ۱۹۱۹، تینا و روبو، که شاعر بود و طراحی بی قید و بند، به لس آنجلس نقل مکان کردند. دیری نگذشت که خانه شان پاتوق محفلی شد از روشنفکران نامتعارف که تا پاسی از شب به بحث و جدل می نشستند. تینا وارد دنیای ایده ها می شد. پای ثابت بحث ها بود. به دقت گوش می داد. با تمام وجودش می خواست که یاد بگیرد....

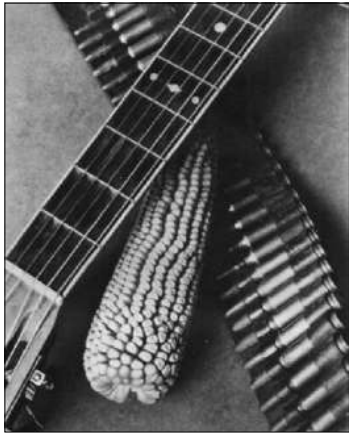
تینا در این دوره به کار تئاتر مشغول شد و چند نقش نیز در استودیوی گلدن مایر در هالیوود بازی کرد. ولی شهرت، دغدغه اش نبود. از نقش هایی که به وی می دادند، کولی، سرخپوست و عشوه گر، هیچ دل خوشی نداشت و می گفت بهترین کارهایم بازی در طرح هایی بود که در خیابان ها و میدان ها در بین مردم اجرا می کردیم.

در همین شب های سیگار و هنر و فلسفه بود که تینا با ادوارد وستون^۳، از بدعت گذاران عکاسی مدرن، آشنا شد. این آشنایی به زودی به علاقه شدید بین این دو انجامید. رابطه ای آغاز شد که زیبایی بسیاری به زندگی تینا آورد و بُعد دیگری از زندگی اش را شکل داد.

از اعضای دیگر محفل، ریکاردو گومز روبلو^۴ بود. شاعر نامدار مکزیکی که قبل از انقلاب (۱۹۱۰) مکزیک که زاپاتا و پانچو ویا از رهبران آن بودند) به آمریکا تبعید شده بود و امروز دولت مکزیک از او برای کار در بخش هنرهای زیبای وزارت فرهنگ دعوت کرده بود. روبلو هم که مفتون اوضاع جدید مکزیک شده بود، همه دوستانش را به مکزیک دعوت کرد. روبو اولین فرد گروه بود که به این دعوت پاسخ مثبت داد. رفت و تینا و وستون و سایر افراد گروه را هم فرا خواند که بیایید: "اینجا هنر یک عمل اخلاقی است."

تینا داشت آماده می شد به روبو بپیوندد که تلگرافی بدستش رسید. روبو روز ۹ فوریه ۱۹۲۲ بر اثر آبله درگذشته بود. با مادر روبو برای خاکسپاری به مکزیک رفت. در بازگشت تلگراف دیگری منتظرش بود. پدرش بر اثر سرطان درگذشته بود. پدری که با کار و زحمت خانواده پرجمعیتش را از آب ها گذرانده بود، در تظاهرات ها پرچم سرخ و سیاه آنارشیست ها را برافراشته بود، مرتب به خاطر فعالیت های انقلابی اش از کار اخراج شده بود و هر وقت تینا سراغش را می گرفت درگیر مبارزه ای متفاوت بود. پرنرنگ ترین خاطره تینا از پدرش، تظاهرات اول ماه مه بود، وقتی که جوزپه مودوتی دختر کوچکش را بر شانه سوار کرد تا جمعیت را بهتر ببیند و با افتخار تاریخ این روز را برایش بازگو کرد.

وقتی که تینا برای دفن روبو به مکزیک رفت، همان عظمت و شکوه طوفانی را که روبو توصیف کرده بود باز یافت و رویای مهاجرت، دوباره در ذهنش پررنگ شد. نمایشگاهی از کارهای نقاشی، کارتون و گراورهای خاویه گرو، تینا و وستون را به زندگی در مکزیک مصمم کرد. دیگر چیزی به زندگی در لس آنجلس بندشان نمی کرد.



ولی تینا نمی خواست به وستون وابسته باشد. از یازده سالگی برای تامین خود و خانواده اش کار کرده بود و می خواست تا

آخر هم به خود متکی باشد. به وستون گفت "در صورتی با تو سفر می کنم که بتوانم کار کنم." و از خواست که به عنوان دستیار استخدامش کند. به علاوه مدل وستون هم بود. و قرار شد از وستون عکاسی یاد بگیرد.

تینا و وستون رابطه ای پر شور و عاشقانه با عکاسی و با مکزیک آغاز کردند. سال های مکزیک برای ادوارد وستون سال های شکوفایی و تثبیت او به عنوان یک استاد عکاسی مدرن بود. عکس هایی که از تینا گرفت به گفته خودش بهترین پرتره ها و بدن لخت هایش بودند. در این سال ها وستون ابزار یک نوع اکتشاف را در دسترس تینا قرار داد: صفحه نقره ای، سلولوئید، لایه حساس، و نور... این ابزار که تینا را از نظرگاه وستون در عکس ها ظاهر می کرد وقتی در اختیار خود تینا، بعنوان عکاس، قرار گرفت توانست دنیا را به گونه ای که او می دید ثبت کند.

در مکزیک سال های ۱۹۲۰ همه چیز غلو آمیز بود. ترکیبی بود از باروت و انقلاب و جریان پر غلیان ایده ها.

تینا دوستانی یافت در میان استریدنتیستاها، همان هنرمندان جوانی که قواعد نقاشی آکادمیک و سلیقه بورژوازی را به تمسخر می گرفتند. رفتار سنت

شکنا نه شان تینا را به وجد می آورد. به کافی شاپ "هیچکس" می رفت و شیوه های نگرش نوین و بازیگوشانه شان را شریک می شد. برای مجله آنها از تیرهای چراغ برق و سیم های تلگراف و کارخانه ها عکس می گرفت. از نردبان ها و از بشکه ها.

با «دیه گو ریورا»^۷ که به نقاشی آکادمیک پشت کرده بود و از نقاشی های دیواری آرتک ها الهام می گرفت آشنا شد و با دیگرانی چون اوروزکو،^۸ و سیکه روس.^۹ در مکزیک هنر از گالری ها و موزه ها خارج شده بود و به خیابان آمده بود. مورالیست ها دیوارها را به هنر می آغشتند، موسیقی دانان دوره گرد شده بودند. مردم کوچه و خیابان در باره هنر نظر داشتند و نظرشان را بیان می کردند. هنر متعلق به همه شده بود.

وستون یک دوربین کورونا به او هدیه کرده بود. با هم به روستاها، به بازارچه ها، به کوچه پس کوچه ها می رفتند. وستون بیشتر به کارهای دستی کشش داشت و تینا، بیشتر مردم را می دید. کمی بعد وزارت فرهنگ از هر دو عکاس دعوت کرد نمایشگاه مشترکی بگذارند. و این اولین باری بود که تینا به عنوان یک عکاس به رسمیت شناخته می شد.

تینا و وستون در محافل زیادی رفت و آمد داشتند. تینا که جوان، زیبا و متفاوت بود، مورد توجه مردان بسیاری بود. او دفترچه خاطرات وستون را خوانده بود که از شدت حسادت وی باخبر باشد ولی این مسئله کم کم رابطه شان را سرد می کرد. وستون که تحمل حسادت خود را نداشت، در دسامبر ۱۹۲۴ برای مدتی به آمریکا بازگشت.

در غیاب وستون، تینا بیش از پیش به سوی چهره دیگر زندگی مکزیک کشیده می شد. مکزیک فقر و گرسنگی. با خاویه گرو، از رهبران حزب کمونیست مکزیک که در محفل های هنری هم رفت و آمد داشت، به زاغه هایی می رفت که پلیس هم جرات نزدیک شدن به آنها را نداشت. رفت و آمدش به جمع کمونیست ها بیشتر شده بود. به مهمانی سفارت شوروی که به مناسبت سفر ولادیمیر مایاکوفسکی^{۱۰} به مکزیک ترتیب داده شد دعوت شد. در آنجا با آن شاعر انقلابی که به گفته روزنامه های مکزیک "حتی شکاکان هم در او اراده مردمش را حس می کنند"، آشنا شد و تینا همان شکوهی را در او دید که در شعرهایش یافته بود.

مکزیک در تلاطم بود. کلیسای خلع ید شده در هیبت قیام کشیشان مسلح در پی بازپس گرفتن قدرتش بود. جریانات راست در دولت هم به اشکال مختلف دست اندر کار تثبیت دوباره قدرت بورژوازی بودند. آخر ژوئیه همان سال،

فرانسیسکو مورنو^{۱۱}، توسط اشخاص نامعلومی به قتل رسید. مردم دولت را مقصر می دانستند.

وستون بعد از هشت ماه به مکزیک بازگشت. با هم برای کار روی پروژه مصور کردن کتابی در مورد مجسمه های مذهبی^{۱۲} به مسافرتی طولانی به نقاط دور دست مکزیک رفتند. برای هر دو هنرمند، دوره خلاق بود. ولی اوضاع سیاسی مکزیک خشن تر می شد. علائق تینا هم عوض می شد و وستون حوصله معاشرت با کمونیست ها را نداشت. حس مالکیت کماکان روح وستون را می خورد و حسودی وی در رابطه شان اصطکاک ایجاد می کرد.

۳۱ نوامبر ۱۹۲۶ ادوارد وستون برای همیشه مکزیک را ترک کرد.

فردای آن روز تینا نامه ای حزن انگیز به وستون نوشت و شعری از عذرا پاند^{۱۳} را به خاطر آورد:

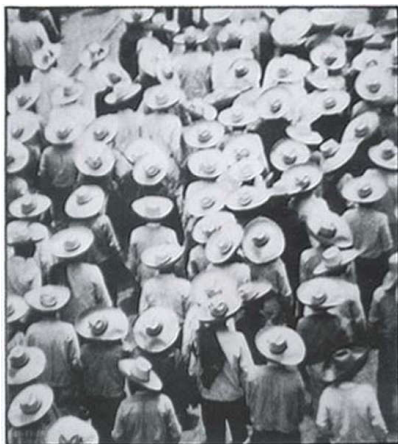
"آنچه تو دوست می داشتی هیچگاه از تو جدا نخواهد شد

آنچه تو بسیار دوست می داشتی بخشی از مرده ریگ واقعی توست"

تینا تا مدت ها نامه نگاری با وستون را ادامه داد. حرف هایی را که به هیچ کس دیگر نمی گفت، سوالات، افکار و دریافت هایش را در مورد هنر و عکاسی و زندگی با دوست و استادش در میان می گذاشت.

وستون وسایل ظهور و دستگاه آگرااندیسمان را برای تینا به جای گذاشت و تینا به گرفتن پرتره ثروتمندان برای گذران زندگی ادامه داد، کاری که قبلا با وستون می کردند. با این حال به تنهایی قادر به پرداخت اجاره خانه ای که مشترکا در آن زندگی می کردند نبود و به خانه کوچکتری نقل مکان کرد. اسباب کشی تینا کار پر زحمتی نبود چرا که چیزهای بی مصرف انبار نمی کرد. یک بار، هنگامی که مادرش بیمار بود به آمریکا رفت. در این سفر به لس آنجلس سری زد تا وسایلی را که هنگام مهاجرت به مکزیک در انبار دوستی گذاشته بود واریسی کند. در این سفر تینا خود را وقف خلاص شدن از "چیزها" کرد. می گفت انسان می تواند حتی برده یک جفت دمپایی شود. نمی خواست پایبند شود. می خواست سبکبال پرواز کند. به وستون نوشته بود "...خیلی چیزها را از بین بردم. گاهی دردناک است: ولی هیچ چیز متبرک نیست. از حالا به بعد تنها مایملکم آن چیزهایی است که برای عکاسی لازم دارم - بقیه چیزها - حتی چیزهایی که شدیداً دوستشان دارم، چیزهای مشخص، را از یک پروسه مسخ می گذرانم - از مشخص به مجرد تبدیلیشان می کنم.... و در قلبم حفظشان می کنم."

تینا دنیای جدید و اشتیاق جدیدی یافته بود. هر روز صبح زود به دفتر حزب کمونیست می رفت: "چه کمکی از دست من ساخته است؟" برای خود برنامه فشرده ای تهیه کرده بود. به مدارس هنری سر می زد. دست به کار مستند کردن مورال های مکزیکو شد و ساعت ها و روزها برای عکاسی از این آثار وقت می گذاشت. در میتینگ هایی که علیه کشته شدن انقلابیون در ایتالیای موسولینی برگزار



می شد سخنرانی می کرد (و جاسوسان موسولینی او را نشان کرده بودند). برای "ال ماچت"^{۱۴} نشریه حزب کمونیست مکزیک عکاسی می کرد.

یک روز تینا به یک مهمانی چای در سفارت شوروی دعوت شد. به مناسبت رسیدن سفیر جدید، الکساندرا کولنتای. کولنتای که آوازه تینا به گوشش رسیده بود او را در آغوش گرفت و گفت "هم تیپ خودم هستی. کسی که دنیا را به چالش می گیرد و راه را برای نظم جدید باز میکند. بهت تبریک می گم." کولنتای در مدت کوتاهی که در مکزیک بود جای قابل توجهی در زندگی فرهنگی هنری و سیاسی مکزیک باز کرد ولی به علت بیماری مجبور به ترک مکزیک شد.

تینا هر روز نقش بیشتری در مبارزه سیاسی می گرفت. وقتی بچه بود یکی از بزرگترین آرزوهایش این بود که انگشتانش دیگر درد نکند. "اینقدر نخ می رسیدیم که انگشتانم همیشه قرمز بود و سوزش داشت. و همیشه از گشنگی مان خجالت می کشیدیم." اکنون آرزوهای تینا از خودش فراتر می رفت. او امروز آرزوی دنیایی با روابط نوین، بدون فقر و استثمار را در سر می پروراند و سر ایستادن نداشت.

در خانه جدید، خاویه مرتب به او سر می زد و پس از مدتی به همراه جزوات و روزنامه و طراحی هایش کاملاً در آنجا مستقر شد. ولی خاویه که کم کم راه خود را به زندگی تینا باز کرده بود، یک روز عصر تابستان ۱۹۲۷ بی مقدمه به خانه آمد، چمدان هایش را بست و راهی مسکو شد. بعد از آن تینا یک بار بیشتر خاویه را ندید و سیر تحولات طوری بود که دیگر تماس زیادی با هم نداشتند. خاویه در نزدیک شدن تینا به زندگی انقلابی نقش مهمی بازی کرد، ولی همانطور که تینا در نامه وداعش به او نوشت: "...من به این نتیجه و تصمیم رسیده ام که هر کجا باشم، چه با تو باشم و چه با کسی دیگر، آن کار کوچکی که برای اهدافمان می کنم لطمه نخواهد دید، چرا که کار کردن در جهت اهدافم، اهدافمان، برای من چیزی خارجی نیست، نتیجه عشق به یک انقلابی نیست، بلکه نتیجه تعهدی است بسیار عمیق و درونی..."

زندگی تینا تغییر کرده بود. دیگر از مهمانی های بی پروا که در آن ادوارد با لباس زنانه ظاهر می شد و درباره همه چیز صحبت می شد خبری نبود. تینا می دانست که بسیاری از دوستان جدیدش زندگی گذشته او را تایید نمی کنند. شاید به این دلیل که فکر می کردند انقلاب وقتی برای زیبایی نمی گذارد، شاید به این دلیل که فکر می کردند انقلاب کمونیستی به زودی پیروز خواهد شد و بعداً برای فکر کردن به زیبایی ها وقت خواهند داشت، شاید اهمیت زیبایی در زندگی را نمی دانستند، و نمی دانستند که بدون خلاقیت و با نگاهی تک بعدی نمی توان جامعه ای بنا نهاد که کوتاه بین نباشد. کوتاه بینی که یک گرایش قوی در جنبش کمونیستی بود، باعث سردرگمی بسیاری شد و برتولت برشت را بر آن داشت "به آیندگان" اش را بسراید^{۱۵}. ولی زیبایی، به خاطر ادوارد و به خاطر گذشته اش، بخشی از زندگی تینا شده بود. هنر او نمی توانست صرفاً شاهی بر بدبختی مردم باشد. نمی توانست ملزومات فرم را نادیده بگیرد. می خواست تماشاگر را با داستانی که می گوید مسحور کند. عکس هایش فکر می کرد و به فکر وامی داشت... در همین دوره بود که تینا برخی از بهترین عکس هایش را خلق کرد. "دست بر ابزار"، "دهقانان آل ماچت می خوانند"، "سوسن های کالا". و شاید به خاطر همین رنگارنگی و انسجام شخصیتش بود که درباره پیام عکس هایش چنین نوشتند: برای تینا مودوتی کمونیسم زیبایی و زیبایی کمونیسم است.

تفاوت ها در نظرگاه و شیوه زندگی، به اختلاف سلیقه و شناخت محدود نمی شد. تینا شورش کشیش ها را دیده بود. از قبل می دانست که آریستوکراسی با آنچه آن روزها در مکزیک می گذشت مخالف است، که نقاشی های بزرگ دیواری را توهینی به زیبایی شناسی سنتی می داند و دلخور است که دیوارهای شهر در

اختیار شورشیانی قرار گرفته که از محرومان، قهرمان می سازند. ولی با درگیر شدن در مبارزه به عمق تضادها بیشتر پی برد. تینا در زمینه کمک رسانی به زاغه نشینانی که از فقر تلف می شدند فعال شده بود و برای جمع کردن کمک مالی به نزد دوستان ثروتمندش رفت. هیچ کس حاضر به کمک نشد. تینا از دوستان ثروتمندش دلخور نشد ولی فهمید که دیگر آنها را نخواهد دید. راهی را انتخاب کرده بود که متفاوت بود و به درستی راهش اطمینان داشت. تینا رسماً به حزب کمونیست پیوست.

تینا با مردم آنچنان طبیعی و با آغوش باز رفتار می کرد که بعد از مدتی دهقانانی که به دلایل مختلف به دفتر حزب مراجعه می کردند، همه سراغ "تینا خانوم" را می گرفتند.

در آن زمان زنجیر بورژوازی بر مکزیک شل شده بود و این کشور می رفت که به مرکز انقلاب در آمریکای لاتین تبدیل شود. کوبا. نیکاراگوئه. ال سالوادور. فعالین سیاسی تحت تعقیب به مکزیک می آمدند تا از آنجا با نیروهای بین المللی تماس بگیرند، از آنجا سازماندهی کنند. جوانان مکزیکی برای پیوستن به مبارزه انقلابی در سایر کشورها داوطلب می شدند.

رشد تینا در زندگی انقلابی با رشدش به عنوان یک عکاس منافات نداشت. در همین دوران است که آوازه تینا به عنوان عکاس جهانگیر می شود. کارلتون بیلز^{۱۶}، سوسن های کالا را ستایش می کند. شرکت تهیه کاغذ عکس آگفا و "بریتیش جورنال آو فتوگرافی"^{۱۷} از او کار می خواهند. عکس هایش در مسکو و مجله آیز^{۱۸} آلمان به چاپ می رسد. در بروکسل می خواهند نمایشگاهی از کارهایش ترتیب دهند.

در همین دوران بود که تینا با خولیو آشنا شد. خولیو آنتونیو ملا.^{۱۹} یکی از رهبران جنبش دانشجویی کوبا که به دلیل سرکوب شدید به مکزیک آمده بود. خولیو در مکزیک با حزب کمونیست همکاری می کرد و در عین حال با کمک رفقایش در فکر سازماندهی مبارزه برای سرنگونی حکومت ژنرال ها در کوبا بود. کشش تینا به خولیو بی سابقه بود. هیچکس را اینقدر دوست نداشت. شاید او تنها مردی در زندگی تینا بود که می توانست عشق و انقلاب و زیبایی را با او شریک شود. ولی عمر این رابطه کوتاه بود.

یکی از شب های ژانویه ۱۹۲۹ خولیو به محلی که تینا منتظرش بود رفت. بازو در بازو به طرف خانه به راه افتادند. به خولیو گفته بودند که کوبا برای کشتنش آدم فرستاده است. ناگهان تینا صدایی شنید. خولیو دستش را رها کرد، چند قدم جلو رفت و بر زمین افتاد. خون آلوده بود. فریاد ناباورانه تینا انگار دنیا را به کمک

می طلبید. دیگر پلیس بود و بیمارستان و پزشکی قانونی. و باز هم پلیس. و رفقا که حیرت زده به سوی بیمارستان سرازیر می شدند.

جرم زن بودن



تینا را برای بازجویی به دفتر پلیس می برند. تینا که خواهان پیدا شدن قاتل است حوادث را با همه جزئیات تعریف می کند. ولی برای پلیس این قتل بهانه ای برای حمله به کمونیست هاست و یک زن آزاده، آسان ترین آماج. تینا را اول به جرم همکاری با قاتل و سپس به جرم قتل احساسی محاکمه می کنند. پلیس خانه تینا را اشغال می کند. دار و ندارش را به هم می ریزند. زندگی خصوصی اش هر روز صبح در روزنامه ها جار زده میشود. دفترچه های

خاطرات، عکس های او از ملا، عکس های وستون از او، نامه های عاشقانه، قرارها و گزارشات. با ولع به زندگی خصوصی اش دست می برند، با هوچی گری لحظات زیبای زندگی اش را به لجن می کشند. نشریات حزب اتهامات را تکذیب می کنند ولی از پس روزنامه های پرتیراژ محلی و سراسری بر نمی آیند. کارزاری گسترده برای در هم شکستن تینا به راه افتاده است.

به محض اینکه کارزار ضد تینا آغاز شد، دیگو ریورا از داربست نقاشی پائین آمد و به دفاع از او برخاست. با روزنامه ها مصاحبه می کرد: "عکس های برهنه ی تینا و خولیو بی ناموسی نیستند، هنرند." هر روز با لباس کارش در دادگاه ظاهر می شد، مرتب تقاضای صحبت می کرد، از رئیس دادگاه و بازجو کاریکاتور می کشید و همه را به پیچ وچ وامی داشت. برادر تینا نیز برای حمایت از خواهرش به مکزیک شتافت. افکار عمومی کم کم به طرف دیگری چرخید. دولت مجبور به تعویض قاضی شد. قرار حبس خانگی لغو شد. پلیس خانه تینا را ترک کرد.

تینای خسته و عزادار با گرافلکسش^{۲۰} راهی روستا شد. در میان زنان روستا صمیمیت و صراحتی را تجربه کرد که کمتر در شهر دیده بود. زنان روستائی کمکش کردند تا از گذشته بیرون بیاید و در غم پر سه نزنند. کمکش کردند و تینا نگاهشان کرد. نگاهی زنانه. نگاهی کاملاً متفاوت از نگاهی که همیشه به خودش دوخته شده بود، چه با دوربین و چه بدون دوربین. از سربلندی شان آموخت. تصمیم گرفت چون آنها، نگذارد زندگی او را به زانو در آورد. و دوباره شکفت. دیگر دنیایش آن پیاده رو باریکی که در آن خولیو را از دست داد، نبود. بار دیگر دنیا به او تعلق داشت.

تینا با عکس های زیبایی که از دوستان روستائی اش گرفته بود به مکزیکو سیتی باز گشت.

۵ آوریل ۱۹۲۹ به وستون نوشت: "نمی توانم خود را به دست غم و غصه هایم بسپارم... می دانم که امروز زمان اشک ریختن نیست. انتظار زیادی از ما می رود و نباید تن به سستی دهیم - و یا میانه راه بایستیم. توقف غیر ممکن است - نه وجدانمان چنین اجازه ای به ما می دهد و نه خاطره از دست رفتگان مان..."
بعد از برگزاری دادگاه، مشتری های عکاسی تینا زیاد شد. درست همان زمانی که می خواست بیشتر درگیر فعالیت انقلابی و حزبی شود همه از او عکس می خواستند. کارهایش در آمریکا هم به چاپ رسید. دادگاه باعث شده بود نگاه های زیادی به سوی تینا بچرخد. و برخی از فعالیت سیاسی علنی بر حذرش می داشتند. دایره دوستانش وسیع بود و بسیاری از هنرمندان انقلابی آن دوره از جمله فریدا کالو^{۲۱} را در بر می گرفت. در همین دوره ساندینو^{۲۲} در مکزیک بود و تینا پیشنهاد کرد به مبارزات مردم نیکاراگوئه بپیوندند. برای عکس گرفتن و برای مراقبت از زخمی ها. ولی ساندینو معتقد بود که فعالیت تینا در مکزیک و در جنبش "دست ها از نیکاراگوئه کوتاه" که تینا به آن مشغول بود، برای دفاع مادی و معنوی از چریک ها مفیدتر است.

از کار تینا به عنوان عکاس بیش از پیش استقبال می شد. شغل عکاس رسمی موزه دولتی به او پیشنهاد شد ولی تینا حاضر نبود با دولت کار کند. آخرین نمایشگاهش بینندگان بسیاری را به دانشگاه کشاند و سیکروس از آن به عنوان ترکیب والایی از هنر و انقلابی گری یاد کرد.

تضادها در مکزیک بالا می گرفت. سفیر آمریکا در مکزیک همه کاره شده بود. بعد از ماه ها سرکوب شدید دست آخر حزب کمونیست مکزیک غیرقانونی اعلام شد. نشریه «ال ماچت» تعطیل شد و پلیس چاپخانه را از بین برد. رابطه دیپلماتیک با شوروی قطع شد. دستگیری ها آغاز شد.

فوریه ۱۹۳۰ وقتی تینا به خانه رسید، پلیس منتظرش بود. بسیاری از زنان و مردان حزب هم دستگیر شده بودند. سیکروس هم که بعد از غیرقانونی شدن حزب برای مبارزه مسلحانه به میان معدنچیان رفته بود، در انفرادی بود و حق هر گونه تماسی از او سلب شده بود. تینا بعد از مدتی از انفرادی به بخش زنان منتقل شد. در آنجا توانست از طریق یکی از زنان زندانبان یادداستی به یکی از دوستانش در خارج از زندان رد کند. با کمک وکیل، او و دو خارجی دیگر که حق فعالیت سیاسی در مکزیک را نداشتند از زندان آزاد شدند ولی باید ظرف ۴۸ ساعت مکزیک را ترک می کردند.

تینا شهروند آمریکا محسوب می شد و سفارت آمریکا گفته بود در صورتی که از فعالیت سیاسی دست بشوید، به او پاسپورت می دهد ولی تینا حاضر نبود مبارزه را رها کند. در ایتالیا هم پلیس موسولینی در انتظارش بود. ولی به هر حال تصمیم گرفت با پاسپورتی که فقط اجازه ورود به ایتالیا را به او می داد، از مکزیک خارج شود.

شهروند جهان

تینا همه وسایل عکاسی به جز گرافلکسش را فروخت، لباس ها و چیزهای دیگرش را بخشید و باز هم سبکبار به دریا زد.

سه مسافر تبعیدی حق بیرون رفتن از کابین های خود را نداشتند ولی به زودی تینا کاپیتان کشتی را قانع کرد و رفت و

آمدشان به عرشه آزاد شد. تینا رفیق دیگری را نیز در کشتی دید. سانتینی. کمونیستی ایتالیایی از کادرهای بین المللی کمینترن که اولین بار در جلسه ای



برای آزادی ساکو و ونتزتی^{۲۳} با او آشنا شد و در کنار فارابوندو مارتی^{۲۴}، ساندینو و دیگران هم‌رزمش بود. در همین کشتی بود که تینا فهمید اسم اصلی سانتینی، ویتوریو است، ویتوریو ویدالی^{۲۵}. و دانست که در زندگی انقلابی، همه اسم‌های زیادی دارند.

کشتی به مدت هشت روز در نیو اورلئان توقف دارد و تبعیدیان اجازه بیرون رفتن از دفتر اجازه مهاجرت را ندارند. ولی خبر تبعید تینا و توقفش در آمریکا به گوش روزنامه‌ها رسیده است. تینا در نامه‌ای به وستون می‌نویسد: «روزنامه‌ها - با حرصی گرگ‌وار - تعقیب می‌کنند. گاهی حتی از من جلو می‌زنند. اینجا در آمریکا به همه چیز از زاویه "زیبایی" نگاه می‌کنند. یک روزنامه از سفرم نوشته بود و مرا "زنی با زیبایی چشمگیر" خوانده بود - چند نفر دیگر از گزارشگرانی که من حاضر به مصاحبه با ایشان نشدم برای قانع کردنم می‌گفتند مطمئن باش فقط "از خوشگلی ات" حرف می‌زنیم. - که من هم گفتم اصلاً نمی‌فهمم خوشگلی چه ربطی به جنبش انقلابی و یا اخراج کمونیست‌ها دارد - به نظر می‌رسد اینجا زن‌ها را با معیار ستارگان سینما می‌سنجند.»

وقتی به هلند می‌رسند، پلیس ایتالیا منتظر تیناست. ولی ویدالی موفق می‌شود با کمک موپر^{۲۶} تینا را از دست پلیس ایتالیا نجات دهد و به همراه دو رفیق دیگری که از مکزیک اخراج شده بودند، سالم به آلمان برساند. مقصد ویتوریو مسکوست ولی تینا تصمیم می‌گیرد در آلمان بماند و کار کند.

وقتی تینا یکسال و نیم بیشتر نداشت، پدرش برای کار به اتریش رفت و خانواده‌اش را نیز به همراه برد. تینا تا هشت سالگی، یعنی وقتی که پدر و برادرش به آمریکا مهاجرت کردند و باقی خانواده به زادگاهشان در شمال ایتالیا بازگشتند، در اتریش زندگی کرده بود. آلمانی بلد بود. دوستانی در آلمان داشت، و عکس‌هایش در نشریات مترقی آلمانی چاپ شده بود. خانه‌ای در محلات فقیر نشین برلن اجاره کرد، به دنبال کار به راه افتاد و کوشید در آلمان مستقر شود.

ولی آلمان ۱۹۳۰، و برلین، با آنچه انتظارش را داشت یکی نبود. دیون ناشی از شکست جنگ جهانی اول کمر آلمانی‌ها را خم کرده بود. فاشیست‌ها همه جا بودند. همه فعالین سیاسی تحت کنترل پلیس بودند. حزب کمونیست آلمان با مشکلات جدی روبرو بود. تینا به برلینی وارد شد که فقر و مرگ طراحي‌های کته کلویتس^{۲۷} و فساد و شهوت‌نقاشی‌های گئورگ گروس^{۲۸} دو قطبش بودند. کار کردن برای یک خارجی غیر ممکن بود. با اتحادیه عکاسان پرولتر که قبلاً عکس‌هایش را چاپ کرده بودند تماس گرفت و با چند تن از عکاسان آنجا آشنا شد. ولی پیشرفت تکنولوژی، رویکرد متفاوتی نسبت به عکاسی ایجاد کرده بود

که بیشتر به فتوژورنالیسم نزدیک بود و مطابق سلیقه تینا نبود. بعد از یک سال، بیکار، ناامید و بی پول، آلمان را به قصد شوروی ترک کرد.

قطار سرخ

تینا در
مسکو با دنیای
نوینی روبرو
شد. دنیایی
کاملاً متفاوت
از دنیای حرص
و فساد و قطب
بندی فقر و
ثروتی که در
برلین دیده بود.
او همبستگی
مردمی از ملیتها
و نژادهای
مختلف را



دید که با وجود فقر، همه چیز را با هم شریک می شدند و شور و اشتیاق ساختن دنیایی متفاوت، بار سختی های این کار عظیم را برایشان سبک می کرد. مردم شوروی به راهی نوین قدم گذاشته بودند، بی شک بی تجربگی شان باعث اشتباهاتی می شد، ولی جسارتشان، و موفقیت هاشان، امید را در دل مردم سراسر جهان شعله ور کرده بود. در آخرین نامه خود به وستون نوشت «انگار که در میان یک گردباد زندگی می کنم و زمان از دستم در رفته است». شوروی، نقطه عطف جدیدی در زندگی تینا بود.

تینا در مسکو مهمان "موپر"، سازمان امداد سرخ بین المللی بود، تشکیلاتی که از طرف کمینترن برای کمک به فعالین و زندانیان مبارزه طبقاتی در جهان برپا شده بود. تینا به کار با موپر مشغول شد. از جلسات یادداشت برداری می کرد، تایپ می کرد، ترجمه می کرد. به دلیل تسلطش بر چند زبان (تینا به ایتالیایی، اسپانیایی و انگلیسی مسلط بود و آلمانی و فرانسه اش هم بد نبود) وظیفه اصلی اش

استقبال از پناهندگان و کمک به آنان برای سر و سامان گرفتن بود. در آن روزها بسیاری از اروپاییان از دست فاشیست ها به شوروی می گریختند.

یلنا استاسوا^{۲۹} از رهبران موپر و مسئول بخش روسیه آن بود و تینا مستقیماً تحت مسئولیت او قرار داشت. او تینا را به نوشتن تشویق می کرد. می گفت تجارب مهمی از دهقانان مکزیک و مبارزات طبقات کارگر ایتالیا داری و می توانی آن را با بقیه شریک شوی. نوشتن برای تینا خیلی سخت بود. وقتی با خانواده اش از اتریش به ایتالیا برگشت، قاعدتا باید کلاس سوم می نشست ولی چون ایتالیایی اش خوب نبود مجبور شد کلاس اول بنشیند. بعد هم در یازده سالگی مجبور شد مدرسه را رها کند و برای کمک خرجی خانواده در کارخانه ابریشم بافی به کار مشغول شود. و این علاوه بر عدم اعتماد به نفسی بود که از کودکی به زنان، بخصوص در زمینه توانایی فکری شان، تحمیل می شود. به محض دست به قلم بردن در دانسته هایش شک می کرد. تمرکزش را از دست می داد. ولی بالاخره بعد از روزها کلنجار با کاغذ و مداد، تصمیم گرفت مقالاتش را طوری بنویسد که انگار دارد به وستون نامه ای در مورد مکزیک و ایتالیا می نویسد. و نوشت.

یلنا استاسوا تنها زنی نبود که در شوروی نقش مهمی در زندگی اجتماعی و سیاسی داشت. در سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ زنان در شوروی و سازمان های وابسته به کمینترن، نسبت به همجنسان خود در جوامع سرمایه داری، نقش زیادی در فعالیت انقلابی اجتماعی داشتند. یکی از زنان دیگری که تینا در این مدت شناخت، کلارا زتکین بود. کمونیست آلمانی و زنی که سراسر عمرش برای شرکت زنان در انقلاب مبارزه کرد و از رهبران موپر نیز بود.

شور و شوق تینا در کارش به همه رفقایاش دلگرمی می داد و اعتمادشان را به او، که شاید قدری متفاوت بود، بالا می برد. مسئولیت دیگری به او واگذار شد. باید چند پاسپورت را به برلین می برد. نباید دستگیر می شد. دستگیری تینا با پاسپورت های جعلی و پول زیاد، هم خودش را به خطر می انداخت و هم موپر را. به هنگام عبور از مرز نباید حتی یک خط آدرس با خود می داشت. همه چیز را باید به حافظه می سپرد.

اولین باری که تینا با اسم و مشخصات جعلی، و به عنوان یک آلمانی، از مرز گذشت به همه مشکوک بود و فکر می کرد همه متوجه موقعیتش می شوند. وقتی به مقصد رسید، روز اول کسی سر قرارش نیامد... ولی بالاخره با اتکا به هوش و ابتکار خود مأموریتش را به انجام رساند. مأموریتی که نتیجه اش نجات جان سه نفری بود که با پاسپورت های تینا توانستند از دست پلیس هیتلر جان به در ببرند. مأموریت های برون مرزی تینا اضافه شد. به رومانی و مجارستان می رفت تا برای

زندانیان هدیه ببرد. گاهی در جلسات و میتینگ ها سخنرانی هم می کرد. سوئد، فرانسه، باز هم آلمان... در عرض سال های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ تینا بین مسکو، اروپای شرقی و شمالی و غربی در سفر بود. پیش می آمد که قرارها اشتباه شده باشد و اول کار یکدیگر را پیدا نکنند. گاهی تماس هایش لو رفته بود. یک بار دستگیر شد. ولی هر بار با هوشیاری و استفاده از ترفندهایی که در آستین داشت مشکلات را به بهترین شکل ممکن حل کرد. او تبدیل به یکی از افراد کلیدی حرکتی شده بود که به قطار سرخ معروف شد، شبکه ای که در سال ۱۹۳۲، در ۶۷ کشور جهان شعبه داشت، و تعداد اعضایش از یک میلیون و دویست هزار نفر فراتر می رفت. شبکه ای که انقلابیون را از دست ارتجاع به در می برد، پناهندگان را سامان می داد و به زندانیان سیاسی هدیه، پیام و امید می رساند.

تینا عملاً عکاسی را کنار گذاشته بود. یلنا استاسوا چندین بار او را به عکس گرفتن تشویق کرد. ولی تینا می خواست نگاه و ارتباطی مستقیم تر با زندگی داشته باشد. زمانی به وستون گفته بود «نمی توانم - آنطور که یک بار پیشنهاد کردی - معضل زندگی را با غرق شدن در مساله هنر حل کنم...»

در مسکو بود که تینا رابطه ای رمانتیک با ویتوریو ویدالی آغاز کرد. ویدالی یک کمونیست ایتالیایی و از اعضاء انترناسیونال بود که مرتب به نام های مختلف و اغلب به طور پنهانی، «توطئه سرخ» را در کشورهای مختلف علیه بورژوازی سازمان می داد. اولین بار ویدالی را در مکزیک دیده بود. هم زبان بودند، هر دو از شمال ایتالیا می آمدند و از آن پس تماسشان قطع نشد.

سال ۱۹۳۳: بورژوازی اروپا از رشد بلشویک ها به هراس افتاده. در آلمان بنگاه های بزرگ سرمایه داری چون کروپ به هیتلر و موسولینی کمک مالی می کنند؛ به زودی حزب فلاترزیست اسپانیا هم شامل این کمک ها می شود. خیابان های آلمان هر روز شاهد رژه سربازهاست. کمونیست ها به فعالیت کاملاً زیرزمینی روی آورده اند. ۲۷ فوریه رایشتاگ (مجلس آلمان) به آتش کشیده می شود. این بهانه ای است برای حمله وحشیانه نازی ها به کمونیست ها. دیمیتریف از رهبران انترناسیونال کمونیستی (سوم) و چند تن از رفقای بلغاری اش دستگیر می شوند. دادگاهی موازی با دادگاه لایپزیک در لندن تشکیل می شود. کارزاری سراسری برای نجات دیمیتریف به راه می افتد.

ویدالی مسئول سازماندهی این کارزار در فرانسه بود و تینا برای کمک اعزام شد. وکلا و حقوق دانان بسیج شدند، میتینگ های وسیع توده ای سازماندهی شد... کارزار موفقیت آمیز بود. دادگاه آلترناتیو لندن و متعاقب آن دادگاه لایپزیک رای به بی گناهی دیمیتریف دادند. از این پس تینا مسئولیت فعالیت زیرزمینی

موپر در پاریس را به عهده گرفت. پناهنده های سیاسی را پنهان می کرد، برایشان پزشکان مترقی پیدا می کرد، مدارک جعلی، سرپناه و لباس تهیه می کرد و به داستان های دردناکشان گوش می کرد. در این حین ویدالی که مسئول فعالیت های علنی موپر بود لو رفت و از فرانسه اخراج شد. با بازگشت ویدالی به شوروی، بخشی از فعالیت های علنی موپر هم به تینا محول شد. سازماندهی کنگره بین المللی زنان علیه جنگ و فاشیسم، که بیش از هزار نماینده در آن شرکت داشتند نیز توسط تینا انجام شد.

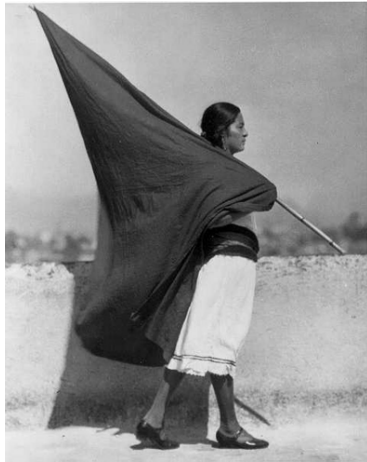
شاید به دلیل عدم موفقیت ویدالی در ماموریت آخرش، و شاید به خاطر این که مخالفت هایش را به زبان می آورد، و در مورد مسائلی که "نباید"، شوخی می کرد، در مسکو نگاه های شکاک دنبالش می کرد. شرایط در شوروی سخت بود، کلکتیویزاسیون، خرابکاری های دهقانان مرفه و اشتباهات کمونیست ها، فشار زیادی به مردم شوروی وارد کرده بود. تاکید بیش از حد بر بالابردن سطح تولید و تکنولوژی و عدم توجه کافی به روابط میان انسان ها، و عدم درک رهبری دولت شوراها از تضادهای موجود در جامعه سوسیالیستی، باعث مخدوش شدن صف دوست و دشمن شده بود. به جای توجه به ریشه اختلافات و دامن زدن به مبارزات نظری، و انجام انقلابی دوباره در روابط تولیدی، سیاست بازخواست و محاکمه در پیش گرفته شد. اشتباهات نه به حساب کم تجربگی، ندانم کاری، و یا ارزیابی های غلط و شاید قابل تصحیح بلکه به حساب خرابکاری گذاشته می شد. این خود به گنجی بیشتر و رواج ترس و اپورتونیسیم می انجامید. ویدالی بازخواست شد. تینا نیز، شاید به دلیل رابطه اش با وی و شاید به دلیل گذشته اش، به یک جلسه انتقاد و انتقاد از خود فراخوانده شد. سنت های گذشته سخت جانند و این جلسات بیشتر شبیه اعتراف گیری های مذهبی پیش می رفت تا بحث و جدل خلاق برای نزدیک شدن به حقیقت.

تینا چیزی برای پنهان کردن نداشت و از این آتش هم سربلند بیرون آمد. به علاوه از حمایت یلنا نیز برخوردار بود. یلنا از ویدالی نیز حمایت کرد هرچند که بارها او را به خاطر برقراری رابطه همزمان با زنان مختلف و دختربازی هایش مورد انتقاد قرار داده بود.

ماموریت بعدی تینا در اسپانیا بود. تینا یکی از بهترین کادرهای امداد سرخ محسوب می شد. از همه ماموریت های جدید با آغوش باز استقبال می کرد. بی اندازه سریع الانتقال بود. در حل مشکلات توانا بود. قرار بود در ماه ژوئیه، کنگره بین المللی موپر در مادرید برگزار شود. تینا مسئولیت تبلیغاتی آیودا^{۲۰}، نشریه اسپانیایی زبان موپر و بخش آن در شهرهای مختلف اسپانیا را به عهده گرفت.

در سنگرهای مادرید

سال ۱۹۳۶: اسپانیا در تلاطم است. همه جا دهقانان زمین های اربابی را تسخیر می کنند. مبارزات معدنچیان اوج می گیرد. انقلابیون به زندان ها حمله می کنند و زندانیان را می رهانند. اسپانیا آماده انقلاب می شود. ولی ضد انقلاب هم بی کار ننشسته است. نظامیان شورش می کنند. فرانکو، یکی از افسران ارتش در راس شورش است. جنگ داخلی آغاز می شود.



کنگره موپر به تعویق افتاد تا نمایندگان بتوانند به شهرهایشان بازگردند و مقاومت

را سازماندهی کنند. هر کس مسئولیت یک ستون نظامی، سازماندهی یک نیروی رزمنده و یا یک فعالیت تبلیغی را به عهده گرفته بود. در جنگ مردمی جایی برای تقسیم کارهای بوروکراتیک نبود. همه باید آموزش نظامی می دیدند. بیماران را مداوا می کردند. سنگر می ساختند. به دیگران دلگرمی دادند و روحیه ها را بالا نگاه می داشتند. شاید کارهای دیگری هم پیش می آمد... کمونیست ها و انقلابیون سراسر دنیا، کسانی که به علت سرکوب سیاسی مجبور به فرار از کشور خودشان شده بودند و کسانی که جنگ برای نجات اسپانیا از چنگال فاشیسم را مهمترین عرصه مبارزه با فاشیسم در اروپا و دنیا می دانستند، به سوی اسپانیا سرازیر شدند تا در کنار رفقای اسپانیایی خود بجنگند. تجربه نداشتند ولی می بایست تمام انرژی و استعدادشان را در خدمت سازماندهی مقاومت و تلاش برای پیروزی بر فرانکو به کار می گرفتند.

تینا، با نام مستعار ماریا، به همراه یکی از رفقای اسپانیایی اش، ماتیلدا، مسئول سازماندهی بیمارستانی شد که از کلیسا مصادره شده و بیمارستان کارگران نام گرفته بود. راهبه ها قبل از ترک بیمارستان تمام داروها را با خود برده بودند، و

آنچه را قابل حمل نبود، پنهان کرده بودند. تینا و یارانش باید دستگاه های اشعه ایکس و سایر لوازم را پیدا می کردند و به کار می انداختند، باید زمین ها و پله ها را ضد عفونی می کردند. بیمارستان از بزرگترین بیمارستان های اروپا بود ولی می دانستند که نخواهد توانست از پس تمام نیازهای درمانی در جنگی که در پیش بود بر آید. باید تخت و فضاهای اضافی تهیه و تعبیه می کردند. اغلب پرستاران اسپانیا که راهبه بودند با انقلابیون همکاری نمی کردند. ولی چندین پرستار مجرب از بلژیک و هلند به سرعت خود را به اسپانیا رساندند. یک محقق پرتغالی هم بود که تشخیص های آزمایشگاهی را انجام می داد. روحیه ها بالا بود. در اوقات استراحت رقص های دسته جمعی برپا می شد. کارگران داوطلب به زودی با کمک قدیمی ها و بر اثر تجربه به پرستاران مجرب تبدیل شدند. ماتیلدا که تا چند هفته قبل، تجربه زیادی به جز در خانه داری نداشت، به زودی علاوه بر سازماندهی بیمارستان به دستیار پر ارزش جراح اصلی بیمارستان تبدیل شد.

در مقابل شورش ارتش، مردم مادرید نیز دست به شورش زدند و شهر را تسخیر کردند. کلیساهای به آتش کشیده شد. اتوبوس ها با گرافیتی پوشیده بود. سراسر شهر سنگربندی شد. زنان و مردان روستایی بسیج شدند. سربازان با مافوق هایشان خودمانی بودند. در سنگرها سواد آموزی می شد. در مادرید همه با هم رفیق بودند. غریبه ها یکدیگر را در آغوش می کشیدند و سیگار و شراب و غذا را با هم تقسیم می کردند.

رادیو مادرید همه جا و همواره روشن بود. اخبار جنگ را می گفت. بسیج می کرد. پاسیونارا^{۳۱} می گفت "اگر اسلحه ندارید با روغن داغ و چاقوی آشپزخانه بجنگید."

در خیابان بحث بر سر چگونگی پیروزی بر فاشیسم در جریان بود. در میان شلیک و انفجار، زندگی شبانه در مادرید خاموش نشده بود و کافه ها تا صبح باز بود. آندره مالرو، رافائل آلبرتی و... تا صبح درباره فاشیسم و انقلاب و آینده دنیا بحث می کردند.

در آن سوی جبهه، سلطنت طلبان و فاشیست ها به سرکوب جمهوری خواهان مشغول بودند. در میدان گاوپازی هر روز صدها نفر را اعدام می کردند. بدون استثنا به زنان تجاوز می کردند. در رادیوهایشان با افتخار اعلام کرده بودند که "سربازان ما بر خلاف میلیشیا، مردان واقعی اند و زنان سرخ بهتر است بیخود مقاومت نکنند." فرانکو اعلام کرد که اگر لازم باشد نصف اسپانیا را اعدام خواهد کرد. کلنل باراتو گفت فقط وقتی نظم برقرار می شود که دو میلیون مارکسیست را کشته باشیم.

داوطلبان بین المللی از کوه های پیرنه می گذشتند تا خود را از فرانسه به اسپانیا برسانند و برای جمهوری بجنگند. دهقانان محلی نقش بلد را بازی می کردند تا آنها را سالم به مقصد برسانند. تینا به ناحیه مرزی آلباسته رفته بود. کارش ثبت نام و اطلاعات داوطلبان برای تقسیم کردنشان برای جبهه ها و پشت جبهه های مختلف بود - و برای رساندن خبر کشته شدن آنها به نزدیکانشان. خبر کمبود وسایل نقلیه و اسلحه به همه جا رسیده بود. یک کارگر مجارستانی هفت تیرش را آورده بود. کارگر دیگری با موتورسیکلتش آمده بود. چند نفر دوچرخه آورده بودند... جنگی بسیار نابرابر در جریان بود ولی این جنگ به پرشور ترین و عظیم ترین نمایش همبستگی بین المللی برای انقلاب تبدیل شد. هزاران نفر از ۵۳ کشور به کمک انقلابیون اسپانیا آمدند.

۴ نوامبر ۱۹۳۶: بمباران مادرید آغاز می شود. ارتش های آلمان و ایتالیا و پرتغال به کمک فرانکو آمده اند. مسلحش می کنند. کمک مالی می کنند. سرباز می فرستند. دولت آمریکا ظاهری بی طرف می گیرد ولی شرکت های بزرگ آمریکایی نظیر جنرال موتورز و تکزاکو کمک مالی، سوخت و وسایل حمل و نقل در اختیار فرانکیست ها قرار می دهند. فرانسه و انگلیس فروش اسلحه به جمهوری را تحریم می کنند، چرا که هر کمکی به اسپانیا به نفع انقلاب تمام می شود. این تحریم برای شوروی و مکزیک که تنها مدافعان جمهوری هستند موانع جدی ایجاد می کند. در جبهه انقلاب، معدنچیان آستوریا با دینامیت هاشان همه جا هستند. شوروی درگیر مشکلات داخلی و در معرض تهدیدات جنگ طلبانه آلمان است، و زرادخانه اش برای جنگ نامنظم تعبیه نشده است، ولی بالاخره راتاها و کاتیوشاها و هواپیماهای شوروی از راه می رسند.

تینا در بخش های مختلف بیمارستان و مرکز امداد سرخ در رفت و آمد بود. می بایست هر جا که به وجودش نیاز بود حاضر باشد. شب و روز کار می کرد. وقتی یکی از جاسوسان فرانکیست ها در غذای بیمارستان سیانور ریخت و موجب مرگ بسیاری از بیماران و زخمی ها شد، تینا برای اداره آشپزخانه داوطلب شد. کار در آشپزخانه طاقت فرسا و شبانه روزی بود. ولی تینا ساعت های استراحتش را هم به کار مشغول بود. در هر فرصتی برای آیودا مقاله و گزارش هم تهیه می کرد.

مقاومت مادرید بی نظیر بود. اعصاب فرانکیست ها خرد شده بود و جهان به تحسین و تعجب در آمده بود. همه جا کمیته های کمک به اسپانیا تشکیل می شد. پول و وسایل و دارو جمع آوری می شد. مادرید باید به شهروندانش، به بریکادهای بین المللی و به خیل پناهندگانی که از بمباران ها و وحشیگری های

ارتش فرانکو گریخته به سویش می آمدند، غذا می داد. باید زخمی ها را معالجه می کرد.

تینا که نیرویش به خاطر کار سنگین در آشپزخانه بیمارستان به شدت تحلیل رفته بود، اول به بخش اداری مویر و سپس بخش بهداری جنگ منتقل شد. کارش یافتن زخمی ها در خط مقدم و انتقالشان به آمبولانس و بیمارستان صحرایی بود.

جراح کمونیست، نورمن بسیون^{۳۲} از کانادا به اسپانیا آمد و یک بیمارستان صحرایی برپا کرد. او به یک دستیار نیاز داشت. کسی که علاوه بر تجربه پرستاری، بتواند در شرایط سخت و پیچیده کار کند و بر اعصاب خود مسلط باشد. تینا داوطلب شد و همه کفایتش را تایید کردند. به دلیل شرایط جنگی و عدم امکانات، مشکل خون رسانی باعث مرگ بسیاری از زخمی ها می شد. در همین اوضاع پر آشوب بود که دکتر بسیون سیستم انتقال خون زنده را ابداع کرد و جان بسیاری را نجات داد. این ابتکار از آن پس همه جا مورد استفاده قرار گرفت. فعالیت نورمن بسیون به پزشکی محدود نشد. او که برای جمع آوری کمک به انگلیس رفته بود، طی سخنرانی هایی فرانسه و انگلیس و آمریکا را به خاطر عوامفریبی و عدم کمک به انقلابیون محکوم کرد.

بمباران ها تشدید می شود. هدف بمباران، همه مردم اند. دولت مادرید می گریزد. ولی قهرمانی مردم هنوز بسیاری را به اسپانیا می کشاند. اسپانیا قلب مبارزه ضد فاشیسم است. اسپانیا منبع الهام است. پیکاسو گوئرنیکا را خلق می کند. بسیاری از هنرمندان جهان به اسپانیا روی می آورند. رالف بیتز، استفن اسپندر، مری والرو، الکسی تولستوی، ویتوریو پاز...ارنست همینگوی و هربرت متیوز^{۳۳} به عنوان خبرنگار آمده اند. رابرت کاپا و گردا تارو^{۳۴} برای عکاسی. گردا تارو اولین زنی است که به گزارش از جبهه جنگ می پردازد و در همین جنگ نیز جان خود را از دست می دهد. هنرمندان و متفکران دیگری نیز در جنگ داخلی اسپانیا جان می بازند. فدریکو گارسیا لورکا^{۳۵} یکی از اعدامیان است.

بسیاری از نویسندگان برای شرکت در کنفرانس نویسندگان که قرار بود در بارسلون تشکیل شود به اسپانیا رفته بودند. کنفرانس برای آزادی فرهنگی. سربازان حاضر در جبهه وقتی که از وجود نویسندگان خبردار شدند تقاضای کتاب کردند. کتابخانه های سیار همه جا برپا شد. در بحبوحه جنگ حتی ده کوره ها هم خواهان تسهیلات آموزشی شدند.

تینا در کنفرانس نویسندگان شرکت کرد. مسئولیت خوشامد گویی به مهمانان و برگزاری کنفرانس به عهده تینای چند زبانه و سازمانده و خوشرو گذاشته شده

بود. دانشجویان، کارگران کارخانه ها و اعضا میلشیا می خواستند به سالن کنفرانس بیایند و به صحبت های نویسندگان گوش دهند. تینا این امکان را برایشان فراهم کرد. در جبهه و پشت جبهه انقلاب همه تشنه آگاهی بودند. ولی سرانجام فرانکو برنده جنگ بود. با فرار دولت مادرید، فشار بر نیروهای انقلاب بیشتر شد. تلاش ها برای ایجاد یک جبهه متحد بین کمونیست ها، سوسیالیست ها و آنارشیست ها به شکست انجامید. اختلافات بین نیروهای مختلف ضد فاشیست بالا گرفت. جنگ به غایت نابرابر بود و تجربه انقلابیون برای برخورد با چنین شرایطی اندک. البته ناروشنی های کمونیست ها که بزرگترین نیروی مقاومت بودند حتما در چگونگی شکست بی تاثیر نبود. مادرید پس از ۹۰۰ روز نبرد سقوط کرد. قهرمانی های انقلابیون، تاب زرادخانه کشورهای قدرتمند امپریالیستی، سکوت تأیید آمیز دیگر امپریالیست ها، تجربه ارتش فرانکو که پشتوانه اش سنت و کلیسا بود را نیاورد. ولی تصاویر زیبایی که از فداکاری و همبستگی بین المللی خلق شد برای همیشه بر حافظه تاریخ نقش بست.

"هرگز نرفته ای"

تینا به همراه ویتوریو و برخی دیگر از رفقاییش در سازماندهی عقب نشینی به فرانسه شرکت کرد. شکست به معنی تسلیم نبود. در فرانسه، تینا کمک رسانی به پناهنده های اسپانیایی و بین المللی که با رفتارهای غیرانسانی فرانسه روبرو شدند را به عهده گرفت. ولی دولت فرانسه شرایط کار و زندگی



برای او و همسرش را غیر ممکن کرد و تصمیم گرفتند برای ادامه فعالیت به آمریکا بروند. ولی تینا به علت عقاید و سابقه اش اجازه ورود به آمریکا را نیافت و توسط مقامات به مکزیک فرستاده شد. ده سال پیش از آن، به هنگام مرگ ملا، عکس های تینا صفحه اول روزنامه های مکزیک را پر کرده بود و بعد از آن هم

یک بار به جرم سوء قصد به جان رئیس جمهور وقت مکزیک دستگیر و سپس دیپورت شده بود. ولی این بار او با اسم متفاوتی سفر می کرد. هاله سوگ مادرید و غبار زمان بر چهره اش، تینا را از چشم ماموران گمرک پنهان داشت. تینا بدون دردسر وارد مکزیک شد.

تینا در مکزیک هم بیکار ننشست. همیشه هر گاه وقت پیدا می کرد به مطالعه می پرداخت. نمی خواست تسلیم شرایطی شود که امکان تحصیل را از او گرفته بود. می دانست دانش کلید تغییر جهان است. و در این دوره هم وقت بسیاری را صرف مطالعه کرد. ولی شریک شدن با بقیه در آنچه داشت بخشی از وجود تینا بود. پس به کار ترجمه مشغول شد و آثاری از لنین را برای اولین بار به اسپانیایی ترجمه کرد.

مکزیک تغییر کرده بود. مورال ها دیگر آن نقش سابق را نداشتند. شور تغییر جهان انگار از مردم رخت بسته بود. بی احترامی به زنان و استفاده از کلمات رکیک در موردشان، به تینا نیش می زد. شاید شکست روحیه مردم بود که باعث شده بود مردان گستاخ تر شوند، شاید تجربه تینا در شوروی و در سایر موقعیت های انقلابی که در آنجا زنان نقش و احترام بیشتری در زندگی اجتماعی داشتند، دیدش را عوض کرده بود، شاید هم هردو. ولی تحمل رفتارهای مردسالارانه برایش سخت بود. به علاوه دختر بازی های شوهرش نیز ادامه داشت. تینا مکزیک را رها کرد و با پاسپورت یکی از دوستان قدیمی اش به آمریکا رفت. موپر در آمریکا فعال تر از مکزیک بود. ولی در آمریکا جانش در خطر بود و به توصیه رفقاییش پس از مدتی دوباره به مکزیک بازگشت.

بار اولی که تینا در مکزیک بود دوستان زیادی در میان زنان چپ نداشت. انگار وظیفه زنان بیشتر پذیرایی از مردان بود و مهم ترین هسته حزبی شان همان کانون خانواده. لوز از معدود دوستانش بود. زنی که ازدواج نکرده بود، خیالش را هم نداشت و بی محابا به آنچه معتقد بود می پرداخت. این بار وضع برای تینا متفاوت بود. شاید زنانی متفاوت را یافته بود. شاید تجربه اش ارزش های عمیق تری برایش ایجاد کرده بود. شاید هم به گذرا و ستمگرانه بودن توجه بیش از حد مردان به بدنش پی برده بود. دوستان بسیاری در میان زنان یافت. یکی از بهترین دوستانش زن جوانی بود که در اسپانیا شناخته بود. دوست دیگرش میشل کونچا^۳ بود که کتابی در مورد تضاد زن و مرد به نام "دو آنتاگونیسم اساسی" نوشته بود. با میشل در شوروی آشنا شده بود.

تینا به ترجمه، مطالعه، نوشتن، تایپ و هر چه از دستش بر می آمد ادامه داد. عکاسی را دوباره شروع کرد ولی خیلی دنبالش را نگرفت. مدتی بود قلبش

به شدت ناراحتش می کرد. و یک شب، باز هم در حرکت، در حالی که با تاکسی از خانه یکی از دوستانش به خانه باز می گشت، در ۵۴ سالگی بر اثر ایست قلبی در گذشت.

تینا، به علت فقر شدید خود و دوستانش، در بخش فقرای گورستان پانتئون د دولورس^{۳۷} دفن شد و بر سنگ قبرش شعری که پابلو نرودا در سوگ او سرود به همراه نیمرخ تینا توسط لئوپولدو مندز^{۳۸} حک شده است:

تینا مودوتی، خواهرم!

خواب نیستی

هرگز نخفته ای

شاید قلب تو می شنود

صدای رویش گل سرخ دیروز

گل سرخ امروز

گل سرخ تازه را....

تینا زنی کم نظیر بود. در نوجوانی زیباترین شالی را که داشت برای گذاشتن یک وعده گوشت سر سفره خانواده اش فروخته بود، در جوانی با معشوقش برهنه زیر باران بر بام رقصیده بود، با گذرنامه های جعلی مرزها را درنور دیده بود، زیر باران گلوله به نجات مجروحین شتافته بود، و نگاهش به زندگی را با دوربینش جاودانه کرده بود. زنی بود که همچون عکس هایش سرشار از لطافت و قدرت بود. تینا آرمان هایش را زندگی کرد. هر چند انقلابی که آرزویش را داشت هنوز جوان تر و بی تجربه تر از آن بود که بتواند در زمان زندگی تینا به پیروزی برسد ولی او با زندگی اش دورنمای انقلاب را نزدیکتر ساخت.

منابع

برای این نوشته اساسا از ترجمه انگلیسی کتاب Tinissima نوشته Elena Poniatowska استفاده شده است. النا پونیاتوسکا از بزرگترین نویسندگان معاصر مکزیک است. کتاب "تینیسیما" که حاصل ۱۶ سال تحقیق و بیش از هزار صفحه مصاحبه است، در سال ۱۹۹۶ به تحریر در آمده است. اغلب کتاب های دیگری که در باره تینا نوشته شده، بعد از کتاب مذکور و اغلب با استناد به آن نگاشته شده. به علاوه، به منابع اینترنتی، به ویژه ویکی پدیا، به کتاب های زیر هم رجوع شده است.

Shadows, Fire, Snow – The Life of Tina Modotti, , Patricia Albers, ۱۹۹۹

Tina Modotti: Between art & revolution, Letizia Argenteri, ۲۰۰۳

^۱ Assunta Adelaide Luigia Modotti Mondini (۱۹۴۲ - ۱۸۹۶)، نام کامل اوست. مادرش او را تینا و گاهی تینیسیما، صدا می کرد و بعدها هم به تینا مودوتی معروف شد.

^۲ Roubaix "Robo" de l'Abrie Richey

^۳ Edward Weston (۱۹۵۸ - ۱۸۸۶)

^۴ Ricardo Gomez Robelo

^۵ Xavier Guerrero (۱۹۷۴ - ۱۸۹۶)

^۶ Estridentistas یک جریان هنری/فکری آوانگارد که نشریه ای نیز منتشر می کردند به نام El Irradiador

^۷ Diego Rivera

^۸ José Clemente Orozco از مورالیست های مکزیک

^۹ David Alfaro Siqueiros از مورالیست های مکزیک

^{۱۰} Vladimir Mayakovsky

^{۱۱} Francisco Moreno. یکی از نمایندگان حزب کمونیست. در شعری که مایاکوفسکی در مورد مکزیک گفته از او نیز نام برده است.

^{۱۲} Idols Behind Altar

^{۱۳} Ezra Pound شاعر مدرنیست

^{۱۴} El Machete ارگان سندیکی کارگران صنعتکار، نقاش و مجسمه ساز بود که گررو، سیکروس و ریورا بینان گذاری کردند. ال ماچت بعدها به یکی از ارگان های حزب کمونیست مکزیک تبدیل شد.

^{۱۵} "...آخ، ما که خواستیم زمین را برای مهربانی مهیا کنیم
خود نتوانستیم مهربان باشیم...."

^{۱۶} Carleton Beals ادیب و روزنامه نگار و تاریخدان آمریکایی که به آمریکای لاتین علاقه خاص داشت

^{۱۷} British Journal of Photography

^{۱۸} AIZ مجله مصور کارگران (Arbeiter-Illustrierte-Zeitung) که بسیاری از هنرمندان به

نام دوره (از گورکی، برشت و برناردشاو، تا کلویتس و هارتفیلد) با آن همکاری می کردند و بعداً به اتحادیه عکاسان پرولتر مرتبط شد. آیز که حدود ۲۰۰ هزار نسخه به فروش می رفت با به قدرت رسیدن هیتلر توقیف شد.

۱۹ به نام Nicanor McPartland از مادر ایرلندی متولد شد ولی بعداً نام Julio Antonio Mella را، به هوای پدر کوبایی اش، برای خود برگزید و در جنبش به مِلا معروف بود. (۱۹۲۹ - ۱۹۰۳)

۲۰ تینا وقتی تسلطش بر عکاسی بیشتر شده بود، کورونایش را فروخت و یک گرافلکس (Graflex) خرید.

۲۱ Frida Kahlo به گفته برخی منابع فریدا از طریق تینا با دیگو ریورا آشنا شد

۲۲ Augusto Nicolás Calderón Sandino (۱۹۳۴ - ۱۸۹۵) انقلابی نیکاراگوئه ای که بین سال های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳ مبارزه مسلحانه علیه حضور ارتش آمریکا در آن کشور را رهبری می کرد. او به دست ژنرال های دست نشانده آمریکا به قتل رسید ولی به یکی از قهرمانان آمریکای لاتین به عنوان سمبل مبارزه ضد امپریالیستی تبدیل شد.

۲۳ Bartolomeo Vanzetti و Ferdinando Nicola Sacco دو کارگر آنارشیت ایتالیایی الاصل بودند که در سال ۱۹۲۷ با پاپوش دولت و فی الواقع به خاطر فعالیت های سیاسی شا در ایالات متحده آمریکا، اعدام شدند. محاکمه ناعادلانه این دو انقلابی، سر و صدای بسیاری در جهان به راه انداخت و اعدامشان به تظاهرات عظیم در شهرهای مختلف آمریکا و جهان منجر شد.

۲۴ Augustín Farabundo Martí Rodríguez (۱۹۳۲ - ۱۸۹۳) انقلابی ال سالوادور که آغازگر مبارزه مسلحانه و شورش دهقانی بود و به دنبال شکست این مبارزه، در یک دادگاه قلابی محاکمه و سپس اعدام شد.

۲۵ Vittorio Vidali (۱۹۸۳ - ۱۹۰۰)

۲۶ International Red Aid یا امداد سرخ بین المللی که اغلب به خلاصه روسی اش MOPR شناخته می شد. در سال ۱۹۲۲ توسط کمیتن به عنوان نوعی سازمان بین المللی خدمات اجتماعی برای مبارزین بنیان گذاشته شد.

۲۷ Käthe Kollwitz (۱۹۴۵ - ۱۸۶۷) نقاش، مجسمه ساز و گراوریت آلمانی

۲۸ George Grosz (۱۹۵۹ - ۱۸۹۳) هنرمند و کاریکاتوریست آلمانی

۲۹ Yelena Stasova (۱۹۶۶ - ۱۸۷۳) از اعضا قدیمی حزب بلشویک که در سال ۱۹۱۷ دبیر کمیته مرکزی بود.

۳۰ Ayuda

۳۱ Dolores Ibárruri Gómez (۱۸۹۵ - ۱۹۸۹) که بیشتر به نام La Pasionaria شناخته می‌شود، از رهبران حزب کمونیست اسپانیا بود و هم او بود که شعار معروف ¡No Pasarán! را در دفاع از مادرید فرموده کرد.

۳۲ Norman Bethune

۳۳ Ralph Bates, Stephen Spender, Mari Valero, Alexei Tolstoy, Vittorio Paz, Herbert Mathews

۳۴ Robert Cappa و Gerda Taro (۱۹۱۰ - ۱۹۳۷)

۳۵ Federico Garcia Lorca

۳۶ Concha Michel

۳۷ Panteón de Dolores

۳۸ Leopoldo Méndez

»» تینای خسته و عزادار
با گرافلکشش راهی روستا
شد. در میان زنان روستا
صمیمیت و صراحتی
را تجربه کرد که کمتر
در شهر دیده بود. زنان
روستائی کمکش کردند تا
از گذشته بیرون بیاید و
در غم پرسه نزند. کمکش
کردند و تینا نگاهشان کرد.
نگاهی زنانه. نگاهی کاملاً



متفاوت از نگاهی که همیشه به خودش دوخته شده
بود، چه با دوربین و چه بدون دوربین. از سربلندی شان
آموخت. تصمیم گرفت چون آنها، نگذارد زندگی او را به
زانو در آورد. و دوباره شکفت. دیگر دنیایش آن پیاده رو
باریکی که در آن خولیو را از دست داد، نبود. بار دیگر
دنیا به او تعلق داشت. ««

اسفند ۱۳۸۸

نشر فردا

nashrefarda۱۳۸۸@gmail.com